



روشن فکری: نمایندگی فرهنگی یا داوری فرهنگی؟

مصطفی ملکیان

آرمن، ش. ۱۲۰۷، ۱۳۸۸/۶/۱۷



چکیده: آقای ملکیان در این مقاله دو تلقی سیاسی و فرهنگی از روشن فکری را مورد مقایسه قرار می‌دهد. به نظر ایشان این دو رویکرد در شش جهت با یکدیگر اختلاف دارند: هدف، علت‌یابی مشکلات، حقیقت‌گویی و مصلحت‌گرایی، نقادی، ادبیات، نوع برخورد با عوام.

به نظر می‌رسد که می‌توان مجموع تلقی‌هایی را که از روشن فکری وجود دارند، تحت دو عنوان کلی مندرج ساخت: تلقی سیاسی و تلقی فرهنگی. راقم این سطور، که خود مدافع تلقی فرهنگی از روشن فکری است.

الف) روشن فکری که از شأن خود تلقی سیاسی دارد، بزرگترین مشکل یا علت‌العلل مشکلات یا یگانه مشکل جامعه را نظام سیاسی حاکم بر آن جامعه می‌داند و بنابراین، مهمترین و سودمندترین کار خود را مقابله با آن نظام تلقی می‌کند، چرا که بر این گمان است که اگر نظام سیاسی تغییر کند و اصلاح شود، همه یا بخش اساسی مشکلات جامعه مرتفع شده‌اند. اما در تلقی فرهنگی از روشن فکری، بزرگترین مشکل یا علت‌العلل مشکلات یا یگانه مشکل جامعه، نظام فرهنگی‌ای است که شهروندان جامعه به آن تعلق خاطر دارند و خود را نظراً و عملاً بدان ملتزم می‌دانند.

ب) کسی که از روشن فکری تلقی سیاسی دارد، بالطبع خود را فقط ناقد نظام سیاسی می‌داند و در قبال مردم شأن سخن‌گویی و نمایندگی دارد. به عبارت دیگر، خود را سخن‌گو و

نماینده مردم می‌انگارد و به جهت همین سخن‌گویی و نمایندگی به نقد نظام سیاسی دست می‌یازد. اما در تلقی فرهنگی، روشن‌فکر، در درجه اول، ناقد مردم است و با نقد فرهنگی شهروندان جامعه خود، به آنان توجه می‌دهد که دشمن نه فقط خانگی است، بلکه به درون یکایک آنان رخنه کرده، در آنجا سکنی گزیده و از آنجا به مشکل‌آفرینی مشغول شده است. بر طبق این تلقی، امر ما دیر نیست بین اینکه یا مجیز نظام سیاسی را بگوییم یا مجیز مردم را. می‌توان و باید مجیز هیچ‌یک را نگفت. می‌توان و باید ناقد و داور هر دو بود و در این نقد و داوری مخصوصاً به نقد و داوری مردم پرداخت.

ج) کسی که از روشن‌فکری تلقی سیاسی دارد، کاملاً مستعد است که به عوام‌زدگی و عوام‌فریبی دچار شود. و حال آنکه در تلقی فرهنگی از روشن‌فکری؛ اولاً: ما در همه مشکلات همین مشهودات مقبولات، مسلمات، مظلونات، موهومات و مخیلات‌اند و کار روشن‌فکر، در اصل، نقد اینهاست، بر روشن‌فکر فرض عین است که سقراط وار، عقاید عامه مردم را شرحه شرحه و تا آنجا که می‌تواند تجزیه و تحلیل کند و حق و باطل و معتبر و نامعتبر و صحیح و سقیم و صادق و کاذب آنها را از هم بازشناسد و به مردم بشناساند و ثانیاً: آنچه پاسداشتش لازم است مصالح و مفاسد مردم است، نه خوشایند و بدآیند آنان؛ هدف کار روشن‌فکر باید نزدیکتر کردن مردم به مصالح‌شان و دورتر دانستن آنان از مفاسدشان باشد. البته جای شک نیست و تأکید بر این نکته به غایت ضروری است که مصالح و مفاسد مردم چیست، باید فقط به مدد دلیل و برهان و با استفاده از تجربه و استدلال معلوم شود، نه بر اساس مرجعیت‌های ایدئولوژیک و اقوال و آرای من‌عندی و تحکیم‌آمیز و بلاذلیل.

د) روشن‌فکری که از شأن خود تلقی سیاسی دارد، چون خود را سخن‌گو و نماینده مردم و ناقد نظام سیاسی می‌داند، بالطبع، از زبان و واژگانی بهره می‌جوید که رجال سیاسی و قدرت‌مندان و قدرت‌مداران عرصه سیاست بفهمند، چرا که آنان مخاطبان واقعی اویند و چندان التفاتی به این ندارد که خود مردم نیز سخنش را فهم کنند. اما در تلقی فرهنگی از روشن‌فکری، مخاطبان واقعی روشن‌فکر مردمند و بنابراین، زبان و واژگان او باید چنان باشد که آنان بفهمند. زبان تخصصی روشن‌فکرانه، که قهراً برای مردم زبانی نامفهوم خواهد بود و کلمات مطمئن و مغلق و پرطمطراق و لفاظی‌های فضل‌فروشانه دشواریاب هر جا به کار روند، حاکی از این اند که گوینده یا نویسنده مخاطب خود را مردم نمی‌داند و این، اگر چه در حلقه‌های آکادمیک نه فقط عیب و ایرادی ندارد، بلکه لازم و گریزناپذیر هم هست، ولی در محافل روشن‌فکری فقط گویای این است که روشن‌فکر از کار خود تلقی فرهنگی ندارد. (ها کسی که از روشن‌فکری، تلقی سیاسی دارد به نوعی به آسان‌گیری و شتاب‌زدگی مبتلا

است؛ آسان‌گیر است، چون می‌پندارد که به صلاح آمدن وضع و حال جامعه با صرف دگرگونی در نظام سیاسی حاکم بر آن جامعه ممکن و میسر است؛ و شتاب‌زده است، چون می‌خواهد این کار طی چندین و چند سال به انجام رسد و ثمر دهد. ولی در تلقی فرهنگی از روشن‌فکری، از سویی، عقیده بر این است که اگر وضع و حال فرهنگی مردم به همان سیرت و سان که بوده است بماند، حتی با فرض صد بار دگرگونی نظام سیاسی نیز، بهبود و پیشرفتی واقعی و ماندگار به بار نخواهد آمد و از سوی دیگر، فرض بر این است که تغییر وضع و حال فرهنگی بسیار دشوارتر و کندتر از آن است که، در نگاه نخستین، به نظر می‌آید.

(و روشن‌فکری که از شأن خود تلقی سیاسی دارد هم و غمش بیشتر معطوف توفیق و شکست است و به این جهت، بیشتر رویکردی مصلحت‌اندیشانه (pragmatic) دارد؛ و حال آنکه در تلقی فرهنگی از روشن‌فکری اهتمام بیشتر، معطوف حق و باطل و رویکرد بیشتر، رویکردی حقیقت‌طلبانه (Realistic) است. در این تلقی، روشن‌فکر در صدد نیست که، با هر قیمتی، هویت مردم را حفظ و تثبیت کند و فقط حقوق اجتماعی مغفول مانده یا پایمال شده‌شان را از نظام سیاسی مطالبه کند، بلکه در مقام آن است که خود این هویت را نیز به ترازوی حقیقت برکشد و اجزاء و مؤلفه‌هایی از آن را که با حقیقت‌طلبی سازگاری ندارند نفی و امحاء کند. وقت آن است که این آموزه مشترک همه ادیان و مذاهب را به جد بگیریم که تا وضع و حال درونی، باطنی، و انفسی آدمیان دگرگونی مطلوب نیابد وضع و حال بیرونی، ظاهری و آفاقی آنان دگرگونی مطلوب نخواهد یافت.

روشن‌فکر باید داور و ناقد فرهنگ مردم خود باشد؛ و اگر به نمایندگی و سخن‌گوی این فرهنگ بدل شود، اوضاع رو به وخامت خواهد نهاد.

● اشاره

هادی صادقی

۱. این مقاله در سال ۱۳۸۳ در شماره چهارم مجله ناقد به چاپ رسید. سپس در جاهای دیگر بازخوانی شد. در سال ۸۶ نیز در سمینار «دین و مدرنیته» با عنوان آسیب‌شناسی روشن‌فکری دینی محتوای آن در قالبی جدید عرضه شد. اینک نشریه آرمان اقدام به چاپ دوباره آن می‌کند. از آنجا که اصل مسئله، اهمیت دارد و این گونه مطالب به سرعت کهنه نمی‌شوند، این انتشار مجدد به خودی خود اشکالی ندارد و ما نیز از تلخیص و نقد آن استقبال می‌کنیم.

۲. تفکیکی که آقای ملکیان میان دو نوع روشن‌فکری کرده‌اند، جالب و تأمل‌برانگیز است. روشن‌فکری در کشور ما معمولاً در وجه سیاسی شناخته شده است. در پیدا کردن

مصادیق تلقی سیاسی از روشن‌فکری چندان مشکلی نداریم. آنچه محل بحث و گفت‌وگوست، مصادیق تلقی فرهنگی از روشن‌فکری است. معلوم نیست که نویسنده محترم در حال انشای مطلب هستند یا توصیف می‌کنند. اگر در حال توصیف‌اند، باید معلوم شود که توصیف کدام قشر و کدام افراد است، آیا در ایران می‌توان مصادیق برای آن یافت؟

۳. صفاتی که برای روشن‌فکر فرهنگی بیان شد، برگرفته از صفات انبیاست. انبیای الهی هدفی فرهنگی و اصلاح‌گرانه داشتند و در درجه اول، به دنبال اصلاح فرهنگی بودند و اصلاح سیاسی را روبرو می‌دانستند. همچنین انبیا ناقد مردم بودند و همیشه می‌گفتند ای قوم... «وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَادِكُمْ الْعِجَلِ فَتَقُوبُوا اِلَىٰ بَارِئِكُمْ...» و آن هنگام را که موسی به قوم خود گفت: ای قوم من، شما بدان سبب که گوساله را پرستیدید بر خود ستم روا داشتید، اینک به درگاه آفریدگارتان توبه کنید... (البقرة: ۵۴)؛ «... قَالَ يَا قَوْمِ اِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ...» گفت: ای قوم من، من از آنچه شریک خدایش می‌دانید بی‌زارم (الانعام: ۷۸)» و ده‌ها آیه دیگر. به همین دلیل از عوام‌فریبی کاملاً به دور بودند و با بسیاری مقبولات و مسلمات آنان در می‌افتادند «وَ يَا قَوْمِ مَا لِيَ اَدْعُوَكُمْ اِلَى النَّجَاةِ وَ تَدْعُوْنِي اِلَى النَّارِ؛ ای قوم من، چیست که من شما را به راهی می‌خوانم و شما مرا به آتش فرا می‌خوانید؟ (غافر: ۴۱)؛ «وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمٰنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَهُمْ بِذٰلِكَ مِنْ عِلْمٍ اِنْ هُمْ اِلَّا يَخْرُصُوْنَ * اَمْ اَتَيْنَاهُمْ كِتَابًا مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَسْكِنُونَ * بَلْ قَالُوا اِنَّا وَجَدْنَا اٰبَاءَنَا عَلٰى اُمَّةٍ وَاِنَّا عَلٰى اٰثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ؛ گفتند: اگر خدای رحمان می‌خواست ما فرشتگان را نمی‌پرستیدیم. آنچه می‌گویند از روی نادانی است و جز به دروغ سخن نمی‌گویند. آیا پیش از قرآن کتابی بر ایشان نازل کرده‌ایم که اکنون بدان تمسک می‌جویند؟ نه، می‌گویند: پدرانمان را بر آیینی یافتیم و ما از پی آنها می‌رویم (الزخرف: ۲۰-۲۲)». همچنین آنان از ادبیاتی استفاده می‌کردند که مردم به خوبی آن را می‌فهمیدند و زبان آنها همان زبان مردم بود «وَ مَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُوْلٍ اِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِیُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلَّ اللّٰهُ مَنْ یَّشَاءُ وَ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَاءُ وَ هُوَ الْعَزِیْزُ الْحَكِیْمُ؛ هیچ پیامبری را جز به زبان مردمش نفرستادیم، تا بتواند پیام خدا را بر ایشان بیان کند. پس خدا هر که را بخواهد گمراه می‌کند و هر که را بخواهد هدایت می‌کند و اوست پیروزمند و حکیم (ابراهیم: ۴)». حق‌گویی انبیا و پرهیز از مصلحت‌اندیشی‌های خودخواهانه معروف‌تر از آن است که نیازی به استدلال داشته باشد. آنان همواره همه را به حق دعوت می‌کردند و در راه دعوت خود نیز کلمه‌ای به باطل بر زبان نمی‌آوردند و می‌گفتند: «حَقِیْقٌ عَلٰی اَنْ لَا اَقُوْلَ عَلٰی اللّٰهِ اِلَّا الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ...؛ شایسته است که درباره خدا جز به راستی سخن نگویم. من همراه با معجزه‌ای از جانب پروردگارتان آمده‌ام...» (الاعراف: ۱۰۵). انبیا صبورترین مردم در مبارزه با مفاسد بودند، تا جایی که نوح علیه السلام ۹۵۰ سال موعظه کرد و لوط علیه السلام حاضر شد دختران خود را به ازدواج گناه‌کارانی درآورد که یک عمر با آنها مبارزه کرده بود تا

بازتاب اندیشه ۱۱۵

روشن‌فکری:
نماینده‌گی
فرهنگی یا
داوری
فرهنگی؟

شاید دست از گناه زشت لواط بردارند. موسی علیه السلام چهل سال سرگردانی در بیابان را به جان خرید تا شاید بنی اسرائیل را از بند خاافات و جهل برهاند. اگر بخواهیم داستان رنج انبیا را در راه هدایت مردم و اصلاح وضع امور آنان برشمريم، مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود و همین مقدار برای یادآوری ویژگی آنان کافی است.

۴. پس از انبیا کسانی که راه آنان را ادامه دادند، اولیای خدا و روحانیون بودند. البته روحانیون ادیان مختلف کارنامه‌های متفاوتی از خود بر جای گذاشته‌اند و نمی‌توان درباره همه آنها به یکسان داوری کرد. اما شأن آنها اقتضا می‌کرده است که مانند انبیا و در ادامه راه آنها، مانند آنها همان ویژگی‌ها را در دعوت مردم به صلاح امورشان داشته باشند. حال در عمل برخی از آنان به آن راه ادامه داده‌اند و برخی به بی‌راهه رفته‌اند. نمونه‌های فراوانی در تاریخ ایران و تشیع وجود دارد که نشان از ادامه آن راه دارد. امام خمینی علیه السلام نه اولین آنها بود و نه آخرین آنها؛ اما یکی از بهترین نمونه‌هاست. خصوصیتی که نویسنده محترم برای روشن فکر فرهنگی بیان کردند، همگی در شخصیت‌هایی مانند ایشان وجود دارد، اما به کار بردن نام روشن فکر را برای آنان کوچک می‌دانیم؛ زیرا شخصیت آنها بسی فراتر از این مفاهیم تنگ است.

۵. بسیار مناسب بود که جناب آقای ملکیان نمونه‌هایی از روشن فکران با ویژگی‌هایی که بیان کردند، نام می‌بردند که دست کم مردم و جوانان با آنان آشنا شوند. اما آنچه تاریخ ما گواهی می‌دهد و بسیاری از خود روشن فکران مانند جلال آل احمد^۱ بیان کرده‌اند، خلاف این ویژگی‌های فرهنگی را نشان می‌دهد.

۶. البته کسانی پیدا می‌شوند که یک یا دو وجه از وجوه شش‌گانه را داشته باشند. اما کسی یا کسانی را نمی‌شناسیم که واجد همه این شش وجه باشند تا بتوان نام روشن فکر فرهنگی را بر آنان گذاشت. ممکن است گفته شود که برخی روشن فکرانی که در زمان ما، درست یا نادرست،^۲ با عنوان روشن فکر دینی شناخته شده‌اند، مصداق تلقی فرهنگی از روشن فکری هستند. شاید بتوان چند نفری را که پیش یا پس از انقلاب در فضای فرهنگی ما سخن گفته‌اند نام برد. اما اگر کمی دقت کنیم می‌یابیم که همه آنها با زبان نخبان سخن گفته‌اند، نه با زبان مردم. اگر زبان آنها آکادمیک نبوده^۳، اما زبان مردم هم نبوده است؛ زیرا دغدغه‌های آنها متفاوت و سمت و سوی حرکت آنها بیگانه با مردم بوده. اگر هم

۱. نک: خدمت و خیانت روشن فکران.

۲. فعلاً با درستی یا نادرستی این تعبیر کاری نداریم.

۳. آقای ملکیان در مقاله «وجه ترازیک روشن فکری» می‌گوید: «روشن فکر آکادمیک نیست. می‌شود یک روشن فکر در عین اینکه روشن فکر است، استاد دانشگاه و آکادمیسین هم باشد؛... اما در عین حال روشن فکری یک کارکرد دارد و آکادمیسینی هم یک کارکرد دیگر». این سخن درست است، اما از کارکرد غیر آکادمیک روشن فکری بر نمی‌آید که حتماً با زبان و دغدغه‌های مردمی حرکت می‌کنند.

دغدغه اصلاح داشته‌اند، این بیگانگی نه در مسیر اصلاح وضع امور مردم، بلکه در مسیر اصلاح وضع امور قشر و طبقه‌ای بوده است که خود به آن وابستگی داشته‌اند. دوران هشت ساله قدرت اصلاح‌طلبان شاهدهی استوار بر این نظریه است. آنان در این دوران بیش از آن که دغدغه اصلاح وضع مردم را داشته باشند، در فکر تحکیم جایگاه سیاسی خود بودند. این در حالی است که در میان آنان بیشترین کسانی که معروف به روشن‌فکری دینی هستند یافت می‌شود و اگر قرار است روشن‌فکری فرهنگی مصداقی داشته باشد، باید در میان همین گروه‌ها یافت شود.

۷. همچنین روشن‌فکران دینی بیش از همه دغدغه نقد نظام سیاسی را داشته‌اند نه دغدغه نقد افکار، آداب، رسوم، اخلاقیات و مقبولات مردم. اغلب آنان مادر مشکلات را نظام سیاسی می‌دانسته‌اند و تنها هنگامی به نقد فرهنگی روی آورده‌اند که از نقد و مبارزه با نظام سیاسی درمانده‌اند. تعدادی از آنان به دلیل احساسات و ارتباطات اجتماعی، در جرگه این گروه درآمده‌اند، نه از سر تظن یا دردمندی.

۸. اینکه گفته‌اند تشخیص مصالح و مفاسد مردم «باید فقط به مدد دلیل و برهان و با استفاده از تجربه و استدلال معلوم شود، نه بر اساس مرجعیت‌های ایدئولوژیک و اقوال و آرای من‌عندی و تحکم‌آمیز و بلاذلیل» ظاهری فریبنده و زیبا دارد. اما آیا معنای واقعی آن هم به زیبایی ظاهرش است؟ اگر مقصود ایشان از الفاظ به کار رفته مانند «دلیل و برهان» و «تجربه» و «مرجعیت‌های...» معانی اصطلاحی و دقیق کلمه باشد، مطلب بسیار ناقص است و باید تکمیل شود. انواع استدلال قابل قبول مواردی نیست که ایشان برشمرده‌اند. در کنار برهان و تجربه، باید نقل تاریخی، وحی الهی و سنت نبوی و گفتار اولیای معصوم الهی که از طریق فقه و اجتهاد معلوم مردمان می‌شود، شهود باطنی و حکمت عقلانی که حاصل عقل کلی است را نیز اضافه می‌کردند. همچنین «مرجعیت‌های ایدئولوژیک» مفهومی مبهم و نامتعیین است. مقصودشان از این مفهوم چیست؟ اگر مقصود چیزی شبیه آنچه مارکسیست‌ها در فعالیت‌های حزبی و ایدئولوژیک خود دنبال می‌کردند باشد، می‌توان گفت نظر ایشان درست است. اما اگر مقصودشان اطلاق این کلمات بر مرجعیت دینی باشد، به بی‌راهه رفته‌اند؛ زیرا مرجعیت دینی کاملاً بر مبنای روش‌های عقلانی و مستدل استوار است و ایدئولوژیک به معنای باطل آن است.^۱

۱. این موضوعی است که پیش از این در مقالات دیگر در همین نشریه مطرح شده است.